

اُون سؤز

وقایع خرداد ۸۵ و مطالبات مردم آذربایجان

تقریباً سه سال پیش (۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۵) روزنامه دولتی ایران در ویژه نامه کودکان خود در مطلبی با عنوان «چه کنیم که سوسک‌ها سوسکمان نکنند؟» ملت تورک و آذربایجانیان را هدف کریه‌ترین و مذموم‌ترین حملات شوونیستی قرار داد. بعد از چاپ این مطلب توهین‌آمیز دانشجویان فهیم آذربایجانی در دانشگاه‌های مختلف سرتاسر کشور واکنش خود را نسبت به این مساله نشان دادند و طی بیانیه‌ها و تحصن‌ها و تجمعاتی این اقدام روزنامه ایران را محکوم کردند. نکته جالب توجه و قابل تأکید، همراهی ملت آذربایجان با این واکنش جنبش دانشجویی آذربایجان بود. این بار مردم همگام با دانشجویان خواستار برخورد با عوامل این توهین غیر قابل اغماض بودند. این حرکات و تجمعات و اعتراضات خیابانی که در شهرهای مختلف آذربایجان اعم از شهرهای بزرگ و کوچک آذربایجان در جریان بودند با برخورد نیروهای امنیتی و انتظامی مواجه شد و متأسفانه در بسیاری از موارد کار به خشونت و درگیری‌های شدید خیابانی کشید.

هرچند که استارت این حرکت مردم آذربایجان با توهین روزنامه ایران زده شد اما نسبت دادن همه وقایع خرداد ۸۵ و تظاهرات میلیونی شهرهای آذربایجان تنها به روزنامه ایران و محکومیت آن، غیر منطقی و غیر معقول به نظر می‌رسد. مردم آذربایجان که با این خواست اولیه به خیابانها ریخته بودند، مطالبات مهمتری داشتند. آنها یکصد حقوق حقه خود را که سالیان سال است از سوی مقامات دولتی نادیده گرفته می‌شود، فریاد می‌زدند. آن‌ها خشم و انزجار خود را از لگدمال شدن بی‌وقفه احساسات و عواطف آذربایجانی‌های ساکن کشور، از رسانه‌های رسمی و غیر رسمی کشور، نشان می‌دادند و خواستار برخورد جدی با عوامل توهین به قومیت‌ها و مخصوصاً آذربایجانی‌های کشور بودند. مردم آذربایجان خواستار رفع هرگونه تبعیض فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بودند. آنها احیای زبان مادریشان را که بیش از هشتاد سال است در چنبره سیاستهای فارس پرستانه عده‌ای معلوم الحال که متأسفانه در سازمان‌های دولتی نیز راه یافته‌اند، قرار گرفته است، می‌خواستند. هرچند که این حرکت ملی مردم آذربایجان که به نوعی بعد از انقلاب بی‌سابقه بود و

قیام های تاریخی این ملت فهیم نظیر قیام ۲۹ بهمن ۵۶، را در اذهان زنده می کرد، از طرف مطبوعات و رسانه های داخلی شدیداً بایکوت شد و همه این وقایع را به توهین روزنامه ایران نسبت دادند و شعارهایی نظیر «اؤز دیلینده مدرسه-اولمالی دیر هر کسه (آموزش به زبان مادری حق همه است)، هارای هارای من تورکم (در اعتراض به هویت جعلی آذری که به آذربایجانی ها نسبت می دهند) و ...» را نشنیده گرفتند. مقامات دولتی نیز با توقیف تشریفاتی و موقتی روزنامه ایران مثلاً مطالبات مردم آذربایجان را پرداختند و مثل همیشه سایه شوم استکبار جهانی و آمریکا را شناسایی کردند!

اکنون نزدیک به سه سال از آن وقایع می گذرد و روزنامه ایران به حیات خود ادامه می دهد. همان تحقیرها و توهین ها در قالبهای دیگر در جریان است. سیاست های در پیش گرفته شده در مورد قومیت ها همان سیاست های گذشته است و متأسفانه کوچکترین اقدامی در جهت احیای اصول ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی که در آن ها مستقیماً به حقوق نادیده گرفته شده قومیتها اشاره شده است، انجام نگرفته است.

از عواملی که در طول چندین سال گذشته این ملت را همراه خود ساخته می توان به موارد زیر اشاره کرد:

- ۱- ممنوع بودن زبان تورکی در مجامع رسمی کشور..
- ۲- بی توجهی ویژه حاکمیت از نظر اقتصادی و صنعتی به مناطق آذربایجان علی الخصوص بعد از انقلاب که موجب بیکاری فوق العاده در این مناطق شده است.
- ۳- عدم اجرای اصول قانون اساسی علی الخصوص اصلهای مربوط به اقلیتها ۱۹ و ۲۰ و...
- ۴- توهینها و تحقیرهای متعددی که به صورت که به صورت سازماندهی شده از منابع اطلاعاتی رسمی و حتی رسانه به ظاهر ملی (صدا و سیما) طراحی می شود.
- ۵- بر خورد غلط دستگاههای امنیتی با مسئله آذربایجان و حق طلبی این مردم که همراه با بیداری و نگرشی هویتی است که با سرکوب و ارعاب و چسباندن انگهای تجزیه طلبی و برانداز و غیره حتی برای رزمندگان و جانبازان و.....
- ۶- رشد تفکر پان فارسیستی علی الخصوص در داخل حاکمیت در سالهای اخیر...

ما اعتراض می‌کنیم، پس هستیم

کیان صفری (از فعالان سابق جنبش دانشجویی دانشگاه تبریز در دهه هفتاد)

۸۵/۳/۱

روان شناسان در علت یابی تمسخر و توهین به دیگران به دلایل متعددی اشاره می‌کنند. عدم بلوغ فکری و سلامت روانی، احساس حقارت، کج فهمی و غلط اندیشی از دلایل عمده به شمار می‌آیند.

با لحاظ موارد فوق، توهین کننده ممکن است از سلامت فکری، ذهنی و روانی برخوردار نبوده و یا از احساس حقارت شدید رنج می‌برد که با تمسخر دیگران سعی دارد بر کمبودها، ناکامیها، نداشته‌ها و شکستهای خود سرپوش بگذارد که خودبرتربینی غیر واقعی عمدتاً حاصل چنین پدیده روانی است. چنانچه ذکر شد، کج فهمی سبب بروز رفتار ناشایست توهین به دیگران می‌شود. برخی‌ها شوخ طبعی، طنز و اهانت را از همدیگر تشخیص نداده و این کج فهمی موجبات تمسخر دیگران را فراهم می‌کند.

روزنامه ایران، ارگان رسمی دولت جمهوری اسلامی ایران با درج مطلبی به اصطلاح طنز در تاریخ ۸۵/۲/۲۲ به میلیونها انسان تورک و آزربایجان اهانت نمود. سؤالی که به ذهن‌خطور می‌کند این است: علت یا علل رفتار اهانت بار این روزنامه کدامند؟ این روزنامه علیرغم بروز اعتراضات و انتقادات فراوان ضمن تجرّی و به دور از منطق در نشر مطالب سخیف در روزهای بعد اصرار ورزید. که آسیب شناسی چنین رویکردی مهم و دقت برانگیز می‌نماید!

واقعیت امر این است که تبلیغ و ترویج سیستم فکری خاص در ۸۰ سال گذشته از سوی برخی دولتها و جریانهای فکری و سیاسی زمینه ساز بسیاری از کج فهمیها و غلط اندیشیها شده است. ناگفته پیداست که انگاره یک کشور- یک فرهنگ - یک زبان - یک ملت پوچ و بی معنی است و تلاشهایی که در ابعاد مختلف و با هزاران شیوه - از جمله تحقیر دیگر ملل - برای یکسان سازی صورت می‌گیرد، نه تنها کسی را به منزل مقصود نخواهد رساند، بلکه بر مشکلات و نارضایتی‌ها خواهد افزود. در کشوری کثیرالمله همچون ایران به جای برخورد علمی و واقع گرایانه با مسئله ملی، پیشبرد رویکرد نژادپرستانه و باستان گرایانه از سوی برخی محافل و جریانها نشان از سطحی نگری دارد.

از اساسهای تفکر شونیستی تبعیض و تحقیر دیگر ملل است. عقب ماندگی اقتصادی آذربایجان در نتیجه سیاستهای تنگ‌نظرانه و تبعیض آلود، اظهار من الشمس است و تحریب و تضعیف هویت تورکی بی نیاز از بازگویی است. جمعیت ۳۰ میلیونی تورک مدرسه ای برای تحصیل به زبان مادری اش نداشته و زبان و ادبیاتش در هیچ دانشگاهی آموخته نمی شود، صاحب یک کانال تلویزیونی رسمی نیست و دهها اجحاف دیگر که ذکرشان تکرار مکررات خواهد بود. در این وانفسا جای بسی تأسف است که فرهنگ، زبان و موجودیت آذربایجان نه تنها حمایت و تقویت نمی‌شود، بلکه آماج گستاخیهها و حملات ویرانگر نیز قرار می گیرد .

اهانت‌های مکرر به هویت تورک و آذربایجانی در برنامه های مختلف رادیو و تلویزیون، مطبوعات و حتی در متون کتابهای درسی در سالهای گذشته دردآور و تعجب برانگیز است. در جامعه ای که با وجود آموزه های دینی رعایت حرمت و کرامت انسانی واجب و ضروری شمرده می شود، تمسخر و اهانت مکرر به شأن انسانها چه مفهومی می تواند داشته باشد؟ تکرار اهانتها و عدم برخوردهای لازم از سوی مراجع ذی‌ربط با مرتکبین هم نکته قابل تأمل دیگری است. به راستی چه باید کرد؟! در خصوص اهانت روزنامه ایران منطلق حکم می کرد که قبل از وقوع اعتراضات و درخواستهای مردمی و دانشجویی برای پیگیری مسئولین قضایی و اجرایی کشور که دستگاههای عریض و طویل نظارتی را در اختیار دارند، باید با موضوع برخورد مناسب نموده تا شاید بخشی از آسیبهای وارده را جبران می کردند. با این وضع شگفتا که نه تنها با خاطیان هیچ برخورد مناسبی نمی شود، بلکه معترضین و دفاع کنندگان از حقوق اولیه و انسانی خویش سرزنش و حتی تهدید می شوند!

اقدام روزنامه ایران در اهانت آشکار به هویت میلیونها تورک مسلمان و ملت آذربایجان را می توان از مصادیق بارز "تروریسم فرهنگی" قلمداد و مراجع قضایی باید با این "جنایت فرهنگی" برخورد لازم معمول و مسیب یا مسبب آن را به عنوان جنایتکار فرهنگی معرفی و مجازات کنند.

اهانت نشریه مذکور یک روی سکه است و روی دیگر سکه قیام و اعتراض آگاهانه و مدنی اقشار مختلف ملت به خصوص دانشجویان و دانشگاهیان آذربایجانی است. در حالی که به دلایل متعدد بر فضای سیاسی - اجتماعی کشور رکود نسبی حکمفرماست، دانشجویان در بطن جنبش دانشجویی همچنان پیشقراولان حرکت ملی آذربایجان بوده و در دفاع از مرزهای کرامت، حرمت و هویت انسان آذربایجانی و منافع ملی اش مصمم و با اراده هستند. برگ زرین دیگری بر تاریخ این مرز و بوم در دفاع از برابری، عدالت، دموکراسی و شأن انسانی افزوده می شود و آذربایجان باید به خاطر پرورش نسلی آگاه در دامان خویش بیش از پیش بر خود ببالد.

اعتراض به شکل آرام و مدنی حق هر شهروندی است. نهاد و فطرت آگاه هر انسانی در برابر اهانت و تحقیر ملی توانایی سکوت و بی تفاوتی را ندارد. امروز با هر تورک و آذربایجانی که هم صحبت شوی به اقدام اهانت آمیزی که بر علیه هویت و مدنیتش صورت گرفته، معترض است. این اعتراض

نشانگر عمق آگاهی و شعور فرهنگی و سیاسی ملت آذربایجان و شکست برنامه های تمامی جریانهای فکری و سیاسی است که نابودی زبان و هویت تورکی و آذربایجانی را در سر می پروراندند. آذربایجان و آذربایجانی اعتراض می کند، چون واقعیتی غیر قابل انکار است. نکته ای که نمی توان به سادگی از کنار آن گذشت، خودداری از هر گونه خشونت ورزی در این اعتراضات است. به نظر می رسد که قشر آگاه و متعهد دانشجویی، دانشگاهی و فعالین ناسیونالیست(میللیتچی) به لحاظ درک عمیقی که از شرایط موجود دارند، راه را بر هر گونه اقدام نسنجیده بسته و امکان هر گونه سوء استفاده احتمالی را از بدخواهان خواهد گرفت.

قایناق : اینترنت

اهانت به قومیتها

تحقیر قومیتها و نژادهای مختلف بحث جدیدی محسوب نمی شود. در دوران برده داری عقیده بسیاری از مردم بر آن بود که نژاد سفید بر نژاد سیاه برتری دارد. سیاهان از هیچ حقوق انسانی برخوردار نبودند و حتی مثل کالا خرید و فروش می شدند و کشته شدن شمار کثیری از انسانهای بیگناه در جنگ جهانی اول ریشه در این عقیده ارتجاعی داشت که نژاد آلمانی (ژرمن) برتر از بقیه نژادهاست. مساله قومیت ها در ایران نیز بعد از انقلاب مشروطیت رخ داد، این انقلاب دارای دو وجه عمده ملی و دمکراتیک داشت و نقش تورکها از دیگر قومیتها بیشتر بود. اما جریانها و گرایشهای تندروکوشیدند مقوله ی ملی را فقط به نام فارس معنا کرده و آن را به جای ایران قالب کنند که با روی کار آمدن رضاخان به هدف خود رسیدند. انقلاب مشروطیت و پایان سلسله قاجار عملا به صعود و اوجگیری ناسیونالیسم منفی فارسی و راسیسم آریایی و قبضه حکومت مرکزی ایران توسط این دو تبدیل دولت ایران به دولت فارسی منجر شده و باعث تضعیف هویت ملی تورک و سقوط موقعیت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی آذربایجان گردید. وقتی که انگلستان آذربایجان را مانعی برای استثمار خود بر ایران می دید، با روی کار آوردن رضاخان حکومت را از دست اکثریت تورک غصب و به اقلیت فارس سپرد، رضاخان و پسرش برای تثبیت این حکومت دو نسل کشی در آذربایجان مرتکب شده اند. در تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۲۵ نسل کشی فیزیکی روی داد که محمد رضاشاه با دخالت مستقیم دول دیگر بیش از ۲۵ هزار از مردم آذربایجان را به شهادت رساند، اما این برای رسیدن به استراتژی مورد نظر کارساز نبود زیرا ملتی با آن بزرگی را نمی شد با قتل عام نابود کرد، لذا روش دوم که از زمان به حکومت رسیدن رضاخان آغاز شده بود ادامه یافت یعنی نسل کشی فرهنگی. با نسل کشی، به صورت تحقیر زبان تورکی، ممنوعیت تدریس آن در مدارس و حتی منع استفاده از آن در اماکن عمومی و دولتی و با انواع ستم ها (سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، فیزیکی و...)، استراتژی خود را پیش بردند. اما با تغییر رژیم این وضعیت برای آذربایجان بهبود نیافت زیرا حکومت اسلامی نیز تداوم دهنده ی آن سیاست شوونیستی و فاشیستی بود و با مکانیزم و با ابزارهای بس خطرناک و با نام اسلام ملت آذربایجان را در معرض الیناسیون و در نهایت به آسیمیلاسون و در استحاله ی فرهنگی قرار داد.

ایران از لحاظ ملی یکی از کشورهای کثیرالمله ی جهان است، با این همه، ساخت سیاسی، اداری و ... دولت ایران و نخبگان فارسی، نه تنها زائیده ی این واقعیت نیست بلکه کوچکترین تناسبی با آن ندارد و حتی بر اساس نفی و انکار این واقعیت شکل گرفته است. پس مساله ملی در ایران مساله اقلیت ملی-اکثریت ملی نیست، مساله ایران عبارت است از مساله ملل دارای حقوق برابر. هویت طلبی و مساله مللی در بین قومیت‌های کرد، عرب، بلوچ و... در طی سال‌های پیش و بعد از تعویض رژیم بوده است اما دولت ایران و نخبگان فارس این جریان‌ها را به جدیت نشناختند اما امروز برای نخستین بار در یک صد سال اخیر، مساله ملی به گفتمان سراسری سیاسی ایران و بویژه نخبگان فارس وارد شده و به عبارت دیگر پس از یک صد سال، مسئله ملیت‌های ایرانی با موفقیت خود را به نخبگان فارس و دولت ایران تحمیل نموده و سلطه انحصاری این دو بر گفتمان سیاسی و تعیین آن را در هم شکسته است، دلیل این تغییر وضعیت، ظهور و گسترش ملی‌گرایی در میان لایه‌های ملیت تورک، یعنی بزرگترین ملیت ساکن در ایران است. در میان ملل ایرانی، ملیت تورک، تاکنون و بدرستی - به شکل ملیتی شناخته شده بود که بیش از همه ملل دیگر آسیمیبله و تسلیم زبان و فرهنگ و اقتدار سیاسی قوم فارس گردیده، هویت ملی خویش را از دست داده و اکثریت مطلق نخبگانش فاقد شعور ملی اند. در واقع آنچه که در ایران شونیسیم فارسی و راسیسم آریائی نامیده می‌شود، ساخته و پرداخته دو گروه نخبگان فارس و تورک ایرانی می‌باشد. برای اولین بار در تاریخ معاصر این کشور، جنبش ناسیونالیستی تورکی و شعور ملی تورک در میان بعضی لایه‌های اجتماعی بویژه در میان روشنفکران، جوانان، زنان، روحانیون، مذهب‌یون، طبقات به لحاظ اقتصادی متوسط و پائینی شهری و روستائی، مقامات دولتی و بروکرات‌های تورک، به همراه جمعیت‌های طائفه ای تورک پدیدار شده و نیز با سرعت در حال گسترش و تعمیق به میان بخش‌های دیگر است، پدیده ای که در یک صد ساله اخیر هرگز دیده نشده بود.

بیداری تدریجی خود آگاهی ملی تورک و گسترش آن در میان لایه‌های گوناگون جامعه تورکی، این بار نه تنها در آذربایجان، بلکه همزمان در هر سه بخش تورک نشین در شمال غرب، جنوب و شمال شرق ایران دیده می‌شود.

با در نظر گرفتن این داده که ملیت تورک به لحاظ جمعیت شناسی بزرگترین ملیت ساکن در ایران بشمار می‌رود، در سه نقطه استراتژیک کشور ساکن بوده و مهر خود را در تشکل ایران و هویت مردمان ساکن آن در یک هزار سال اخیر زده است - همان چیزی است که برای اولین بار در تاریخ ایران توانسته است مساله ملل ایرانی را داخل گفتمان سیاسی عنصر قومی مسلط فارس کرده و تعریف رسمی و دولتی هویت ملی ایرانیان را به چالش بکشد. امری که جنبش هویت خواهی دیگر ملل ایرانی کرد و ترکمن و بلوچ و عرب، علی‌رغم همگانی و بلانقطاع بودن این جنبش‌ها در

میان خلقهای مذکور در تاریخ معاصر، ناتوان از انجام آن بوده اند و در آینده نیز هرگز قابلیت تحقق آن را ندارند.

پایه ای ترین و عاجلترین خواست ملیت تورک، شناخته شدن بی درنگ رسمی، حقوقی و قانونی ملیت تورک و پاسخ به خواست های ملی آن، همانگونه که این ملت آنرا تعریف می کند و با نام ملی تاریخی خود، یعنی "ملیت تورک" از سوی دولت مرکزی ایران است. نگرش رسمی-دولتی در ایران هرچند وجود خلقهای مشخص و مستقل ترکمن، کرده و یا بلوچ را پذیرفته است، هرگز وجود خلق و یا ملتی مشخص و مستقل و واحد به نام تورک در ایران را قبول ننموده است. دیدگاه رسمی-دولتی و قومیتگرایان افراطی فارس، اهالی تورک ایران را نه به عنوان گروه ملی واحدی به اسم تورک، بلکه به عنوان تورک زبانانی که گویا نژاد آنها اصلا آریایی و حتی فارس بوده و بعدها زبان ترکی بزور بر ایشان تحمیل گردیده است قلمداد می کند. همچنین تاکید نژادپرستان وطنی و مقامات دولتی صرفا بر هویت زبانی تورک زبانان و کاربرد تعبیر تورک زبانان برای گروههای ملیت تورک در ایران به جهت القاء این اندیشه است که گویا این گروه تنها داری هویت زبانی بوده و فاقد هویت مستقل ملی است. ارگان رسمی جمهوری اسلامی، در شماره ۲۲ - ام اردیبهشت، کینه و نفرت خود را در قالب اهانتهای موهن علیه ملیت تورک در ایران با گستاخی و عریانی تمامی در قالب یک کاریکاتور تهوع آور به چاپ رساند. روشن است که این نه اولین و نه آخرین نوع از حرکتیهای ضد انسانی و ضد تورکی فارشیسم مسلح به دولت جمهوری اسلامی خواهد بود. رژیم با این کار خود نشان داد که تنها یک رژیم توتالیتر مذهبی نیست، بلکه این رژیم شونیسیم لجام گسیخته فارس را نمایندگی می کند و از رشد و گسترش برق آسای جنبش ملی دموکراتیک تورکان در ایران احساس خطر می کند.

با حماسه ی خرداد (بعد از تعویض رژیم از پهلوی به مذهبی) مسئله ملی از قوه به عمل درآمد که همان جریان نوظهوری است که قومیت گرایان فارس را به چالش کشیده است. زیرا بیشتر جنبشها از بالا به پایین است یعنی زائیده فکر روشنفکران است که بعدا در بین توده ی مردم نفوذ می کند. اما جریان خرداد بر خلاف گذشته جریانی از پایین به بالاست و زائیده ی جنبش توده مردمی است که بعدا در حال نفوذ در بین روشنفکران تورک می باشد پس این جنبش هرگز از نداشتن پایگاه توده ای رنج نخواهد برد.

کاریکاتور روزنامه ایران تازی است از تار و پور سد ضخیم تبعیض ملی در ایران این کاریکاتور تمامی درد معترضان نیست اما اهمیت چنین توهینی زمانی پدیدار میشود که با دیدی وسیع تر اقدامات مشابهی را که در طول ۸۴ سال گذشته و در عرض مکانهای متفاوت رخ می دهد، با هم دید. دانشجویان و جوانان معترض به این کاریکاتور جوانانی احساساتی نیستند که با یک جوک وارد صحنه اعتراضات شوند آنها نیز از گستره این اهانتها و تبعیضها به خوبی آگاه بوده و با دقت عواقب

چنین کاریکاتورهایی را تحلیل می کنند. این جوانان دچار افراط نشده اند، آنها فقط حقوق ملت خود را مطالبه می کنند. برای آنها احیای حقوق و هویت ملی و قومی خود آنقدر اهمیت دارد که برای گردانندگان سیستم آپارتاید ملی امحاء هویت تورکها در ایران حیاتی و مهم است!

این اعتراض، تنها اعتراض به یک کاریکاتور نیست، بلکه اعتراض به ۸۴ سال توهین و تبعیض نسبت به تورکهای کشور ایران است. این اعتراض، اعتراض به سیستم فکری-سیاسی تبعیض ملی در ایران است که بنای آن حدود ۱۰۰ سال پیش پی ریزی شده است. حتی اگر این کاریکاتور محصول سهو باشد نه عمد، باز می توان ریشه این سهو را در این سیستم تبعیضی جستجو کرد که چنین سهوکارانی را پرورش می دهد. اعتراضات بی سابقه ملت آذربایجان به کاریکاتور موهن روزنامه ایران به حدی بود که بایکوت خبری اولیه رسانه های عمدتاً فارس گرا را مجبور به شکست کرد و آنها را وادار به عکس العمل به این اعتراضات نمود. هرچند آنها بسیار تلاش می کنند که این اعتراضات را تنها یک واکنش احساسی به یک باصطلاح اشتباه رسانه ای بنمایانند! در حالیکه این کاریکاتور موهن تنها جرقه ای بود که باعث شد زخمی کهنه سر باز کند و بهانه ای شد تا آذربایجانیان حقوق پایمال شده شان را فریاد کنند.

آیا با عذر خواهی مسئولین روزنامه ایران این اهانتها و تبعیضها تکرار نخواهد شد؟ آیا پرورش دیدگان سیستم آپارتاید حاکم محدود به کاریکاتوریست روزنامه ایران است و در روزنامه ای دیگر و در تریبونی دیگر باز شاهد چنین توهینهایی نخواهیم بود؟ آیا با عذر خواهی روزنامه ایران ۲۵-۳۰ میلیون تورک ایرانی حق تحصیل به زبان مادری خود را خواهند یافت؟ آیا زندانیان سیاسی آذربایجان آزاد خواهد شد؟ آیا سرمایه هایی که آذربایجان را به سمت مرکز تورک کرده اند باز خواهد گشت؟ یقین نه!

صورت مسأله آذربایجان، حل مسأله آذربایجان رضا براهنی

بعضی ها صورت مسئله را فراموش کرده اند و حل آن را می طلبند. بعضی ها می خواهند صورت مسئله را عوض کنند تا حل مسئله ی عوضی را در برابر ما بگذارند. بعضی ها به مسئله، صورت آن، و حل آن کاری ندارند و مسائل دیگری را پیش می کشند و راه حل می دهند. آنچه فراموش می شود و نباید فراموش شود، دو مسئله ی بسیار اساسی است که یکی جزیی است از یک کل؛ و دیگری خود کل است که نه تنها آن جزء، بلکه اجزای دیگری را هم در بر می گیرد تا به یک کل تبدیل شود. ولی هر جزء هم یک بار فی نفسه مطرح است، و بار دیگر در کنار اجزای دیگر، پیوسته با آنها، و حتی به عنوان نماد و نمودی فردی از کلی مجموع.

یکی این است که مانا نیستانی را به عنوان کاریکاتورستی در نظر بگیریم که آن کاریکاتور ضد تورک را کشیده است، و دیگری این است که او را به عنوان زندانی ای ببینیم که به قول مسعود پهنود «با آن صورت کودکانه اش، با آن قدرت غریبی که از کودکی در طراحی داشت، با مظلومیتش . . . که در گوشه سلول تنهایی به چه حال است.»

اما این دو صورت مسئله به کلی به یکدیگر بی ربط اند. کسانی که طنز او به سوسک تبدیلشان کرده است، قدرتی از خود نداشته اند که او را زندانی کنند. روزنامه ای که او در آن کاریکاتور را کشیده، روزنامه ی رسمی کشور است، و دستگاهی که او را زندانی کرده، همان دستگاهی است که روزنامه ی رسمی کشور به آن تعلق دارد. هم روزنامه، هم دستگاه قضایی، هم زندان، به سیستم خاصی تعلق دارند که نامش جمهوری اسلامی است. روزنامه هم فارسی است، فارسی هم زبان رسمی جمهوری اسلامی است و پیش از آن نیز زبان رسمی سلطنت دو پهلوی بوده است. آیا باید مانا نیستانی زندانی می شد؟ برای آن که حرف های بعدی خود را هم به صراحت بیان کنیم می گوئیم در صورتی که حقوق بشر بر کشور ایران حاکم بود، در صورتی که او شاکی خصوصی و عمومی نداشت، و در دادگاه صالحه محاکمه و محکوم شناخته نمی شد، هرگز نباید زندانی می شد. شاکی خصوصی عمومی او ممکن بود من باشم، ممکن بود، طبق آمار رسمی ۳۷/۴ درصد جمعیت ایران، یعنی تورک های سراسر آذربایجان و بیش از نیمی از جمعیت تهران، و نیز میلیون ها تورکمن

و قشقای و سایر تورک زبانان ایران باشند. اما علت اینکه او در زندان است، این نیست که دولت مخالف این است که مبادا به آذربایجانی ها و تورک ها سوسک گفته شود. علتش ترسی است که دولت از همه ی مردم ایران، بویژه آذربایجانی ها دارد، و به همین دلیل به رغم اینکه آنان را به محروم شدن از داشتن هویت و زبان و فرهنگ و آزادی اندیشه و بیان به زبان ملت خود محکوم کرده است، توهین کننده به آنها را هم به موضوع خود آن کاریکاتور تبدیل می کند، یعنی او را هم مثل سوسک می گیرد و می اندازد توی زندان، و از آن بدتر، تعداد عظیمی از آذربایجانی های معترض به چاپ آن کاریکاتور و آن کلمات را هم می گیرد و زندانی می کند. تعدادی را هم به قتل می رساند، کسانی که به جد با محتوای کاریکاتور نیستانی مخالفت کرده اند، وضعی بدتر از او داشته اند. در همه ی شهرستان ها، ماموران مسلح دولت به مردم حمله کرده اند و عده ای کشته شده اند و عده ای بلا تکلیف در زندان به سر می برند، دولت هنوز هم می گوید تحریکات از خارج بوده و طبق معمول دست آمریکا در کار بوده. اگر آمریکا درست در خانه ی روزنامه رسمی کشور نفوذ کرده باشد، دیگر چرا شب و روز در جهان علیه ایران شاخ و شانه می کشد و مدام تهدید می کند، تهدیدی که نتیجه اش جنایات هولناکی خواهد بود که مشابه آن را فقط در ویتنام و عراق مرتکب شده است — اگر حتی فرض بمباران اتمی را نادیده بگیریم.

یک نکته دیگر را هم درباره آن جزء و کل بگوییم: چگونه به ذهن مانا نیستانی رسیده است که یک سوسک تورک زبان بسازد؟ بگذارید از یک کاریکاتور دیگری صحبت کنم که از زمانی که مقاله ی «ستم ملی در ایران» را نوشته ام، چندین بار برای من به صورت ایمیل فرستاده شده است. چند الاغ را در این کاریکاتور پشت سر هم ردیف کرده اند، با کمی تفاوت، و در زیر پای آنها به ترتیب شهرهای آذربایجان را نوشته و الاغ آخر را وارد تهران کرده اند. الاغ اول متعلق به اردبیل است و بعد به تدریج از راه میانه و زنجان و قزوین به تهران می رسد. قدش را در تهران نیم خیز می کند، و در واقع به نوعی تکوین دست پیدا می کند. یعنی ترک ها الاغند، و فقط موقعی که به تهران رسیدند به صورت نیمه — الاغ، نیمه — آدم در می آیند، ولی هرگز به صورت آدم کامل، یعنی فارس، در نمی آیند. البته این کاریکاتور را گویا یک گروه سلطنت طلب می فرستد. یعنی بین گروههای مدعی حکومت آینده در خارج از کشور و جمهوری اسلامی — تا آن جا که به مسئله ی آذربایجان مربوط می شود، فاصله بسیار کم است، و جالب این است که از این نظر بین آدم باسواد و بیسواد چندان فرقی نیست. مثلا دکتر احسان یارشاطر که داتره المعارف ایرانیکا را چاپ می کند، در هر اجلاسی پیشنهاد می کند که بعد از این در زبان انگلیسی "ایران" نگوییم، بلکه Persia بگوییم، چرا که غربی ها در گذشته به ایران Persia می گفتند (و با این حساب معلوم نیست چرا اسم داتره المعارف را ایرانیکا خوانده است!) و احمد شاملو در شعری رسما از داشتن نام احمد، و نام خانوادگی شاملو ابراز نفرت می کند، چرا که اولی عربی است و دومی تورکی، و دکتر جلال متینی که مخالف

احمد شاملو هم هست چنان شوونیمیسی از خود نشان می دهد که همه ی بزرگان آذربایجان را خائن به ایران می داند، و هرگز یاد نمی رود که نادر نادرپور، وقتی که در برابر منطق ادبی در مانده بود، رسماً در مجله ی فردوسی، چهل سال پیش، در مقاله ای علیه من، مرا «درخت عرعر» خواند که در آن زمان حتی داد نویسندگان خارج از کشور، به گمانم محمد عاصمی درآمد که این حس نژادپرستی تا کی باید ادامه یابد!

می خواهم بگویم فضایی که علیه مردم آذربایجان درست شده، به رغم آنکه جمعیت تورک های ایران، طبق آمار بین المللی (نگاه کنید به Ethnologue.com در اینترنت) با ۳۷/۳ درصد جمعیت کل کشور، حتی سه درصد از جمعیت فارسی زبانان ایران بیشتر است، فضایی است سخت آلوده به نژادپرستی، و عجیب اینکه این عقب ماندگی در زمانی چهره ی کریمه خود را به رخ می کشد که هم در تئوری و هم در عمل جوامع مشابه دنبال باز کردن فضا هستند. کسانی که می خواهند نوعی هویت مشترک کامل بر تمام ملیت های ایران تحمیل کنند، دچار نوعی باستانگرایی هستند. این باستانگرایی از خود دوران باستان شروع نشده، به دلیل این که در خود آن عصر وقوف به باستانگرایی وجود نداشت. این باستانگرایی که هشتاد سال بیشتر هم عمر ندارد در واقع با عصر پهلوی شروع شد، و بیشتر به دنبال این بود که جوهر لایزال آریایی، یک جوهر لایزال هندواروپایی، وجود دارد که باید به هر قیمتی شده بقیه ی گروههای قومی و ملی خود را در آن ذوب کنند. از نظر سیاسی این ایدئولوژی در جهت ریشه کن کردن دستاوردهای مشروطیت، و بازگرداندن سلطنت به عنوان اسطوره ی کامل و پاک و جامع برای اداره کشور به کار گرفته شد. این عقده ی جوهر باستانی، این حس عقب گرد به سوی یک مرکز به ظاهر الهام بخش سراسر مردمان کشور، ایران را از نظر رسیدن به جهان مدرن سالها به عقب راند. بازنویسی جوهره ی ابتدایی ملی، حتی با نگرش های سلطنتی پیش از دوران مشروطیت متفاوت بود. حقیقت این بود که تاریخ ایران مستمر بود، ولی در راس تاریخ، بیش از هر قوم و هر سلسله، قوم ترک و سلسله های ترک بر ایران حکومت کرده بودند. و همین قوم در احیا و اعتلای زبان فارسی از هیچ کوششی دریغ نکرده بود. اگر جانبداری پادشاهان ترک از زبان و ادب فارسی نبود، چه بسا که امروز چیزی به نام زبان و ادبیات فارسی وجود نداشت، و اگر آنها زبان مادری قومی خود را بر سراسر کشوری که بر آن سلطنت می کردند، تحمیل کرده بودند، چه بسا که امروز ما با زبان و ادبیات ترکی سروکار داشتیم. علاوه بر این نوشتن به یک زبان در عصری که در آن تحصیل رسمی و چاپ و انتشار کتاب به آن زبان و یا زبانی دیگر وجود ندارد، خود مسئله ی نگارش را به چیزی خصوصی تبدیل می کند. اگر تحصیل رسمی و چاپ وجود می داشت، ما دربردار دنبال نسخ خطی تقریباً نادر کتابهای گذشتگان نمی بودیم. خیانت به اکثریت مردم در زمانی صورت گرفت که تعلیمات عمومی در کشور، که پیش از سلطنت رضاخان در ابتدا به دو زبان آغاز شده بود، با آمدن او تبدیل به تحصیل به زبان فارسی شد. صاحبان

زبانها و فرهنگ های دیگر باید از حقوق و هویت اصلی خود، با یک دستور سلطنتی دست می کشیدند و همگی تسلیم یکی از زبانها می شدند: یعنی فارسی. از راه زبان فارسی که زبانی هندواروپایی بود، به تدریج این حس به همه مردمان کشور به جز فارس ها تلقین شد که آنها هنگام ورود به مدرسه باید زبان مادری و زبان بومی خود را فراموش کنند. این شقاق ذهنی خانواده ها را از فرزندی که به مدرسه راه می یافتند، بویژه از مادرها، جدا کرد و همین حادثه به پیدایش شخصیت های دوگانه در تک تک آدم های ملیت های تحت ستم ایران انجامید. به فرزندان بیش از شصت و هفت درصد مردم کشور این حس القا شد که زبان مادر زبان تحقیر است، و زبان حاکم زبانی است درخشان که همه باید آن را یاد بگیرند و به آن ببالند. بیخود نیست که ناخودآگاه آقای مانا نیستانی او را بر آن داشته است که سوسک و مادر آزربایجانی ها را از یک جنس به شمار آورد. کافی بود آقای نیستانی قدری به اصالت دو زبان آشنایی می یافت و معنای آن واژه «نمنه» را در برابر «یعنی چه» ی فارسی قرار می داد و می فهمید که واژه ترکی هم اگر زیباتر نباشد، دست کم به اندازه همان دو کلمه ی فارسی که معنای یک کلمه ی ترکی را می دهد، زیباست. و تحقیر چیزی که زیباست تنها به این دلیل صورت می گیرد که در طول هشتاد سال گذشته دو حکومت مختلف توی سر او زده اند که ترکی زبانی است زشت، و فارسی زبانی است زیبا. در حالی که زبان ها فی نفسه نه زشت اند و نه زیبا، بلکه آغشته به روان فردی و جمعی آدمهایی هستند که به آن زبان ها تکلم می کنند. بر این ذهن، بویژه ذهن هنرمند، باید وسعت و قدرت درک زیبایی در چیزها و پدیده های بیگانه را هم اضافه کرد. زیبایی در عنصر بیگانه باید زودتر به چشم بخورد تا در عنصر آشنا، به دلیل اینکه عنصر بیگانه خود به خود غرق در بیگانگی است، و بیگانگی، نه همیشه، بلکه معمولاً در بسیاری موارد جذاب تر و زیباتر از پدیده ی آشناست. کسی که زیبایی پدیده ی بیگانه را درک نکند، در واقع به خود بیگانه شده است. و این آگاهی باید مانا نیستانی را غرق در پوچی کند، چرا که او درس زیباشناسی خود را زیر سؤال برده است، و در واقع او با درک نکردن زیبایی دو "نه" در دو سوی یک "مه" توهین را به سوی خود برگردانده است. و این از خودبیگانگی مضاعف هنرمندی است آلوده به سیاست حاکم در رژیم نژادپرست، که یک بار پشت به زیبایی صوتی آن زبان کرده، و بار دیگر به علت عدم درک آن، آن را تا حد حرف و سخن یک سوسک پایین آورده است. قرار بود سوسک زیبایی را بفهمد، ولی حالا می بینیم کسی که زیبایی دو نون مفتوح بین یک میم مفتوح را نمی فهمد — در هر زبانی، فرق نمی کند (فارسی، ترکی، عربی، انگلیسی) — در واقع شخص شخص خود را به منزلت سوسک تقلیل داده است: «تنها نه منم کعبه ی دل بتکده کرده» — خوب، «نمنه» در مصراع حافظ هم تکرار شده، آیا زشت است؟ «تنها نه منم کعبه ی دل بتکده کرده» — در هر قدمی صومعه ای هست و کنشتی. «آیا این «نمنه» در زبان حافظ هم زبان سوسک است؟ یا اینکه خفقان حاکم بر روابط ما در ما ایجاد نسیان ریشه کرده است. فراموش کرده ایم که

زیبایی ممکن است گاهی در چیزهایی باشد که خفقان حاکم زیبایی آنها را از ریشه سوزانده و پوسانده است، و مانا نیستانی که باید فرزند لایق تری برای دوست زنده یادم منوچهر نیستانی می بود، حتی اگر پیش از چاپ این یادداشت هم آزاد شود، باید پریشان وجدان غافل خود بماند که چرا گز نکرده بریده است. توهین به قریب به سی میلیون نفر از هم میهنان او به چه بهای سنگینی تمام شده است. اعتراض به حق به کار ناشایست او را، در همه ی شهرهای آذربایجان و حتی تهران، با کتک و زندان و قتل و جنایت پاسخ داده اند. یک ملت یخه ی خود را پاره کند که چرا روزنامه رسمی مرا سوسک خوانده است و دولت از مناطق دیگر به شهرهای آذربایجان، مامور ضرب و شتم و قتل گسیل کند که تو که هستی که سوسک بودن خود را قبول نداری!

آیا آذربایجان تحقیر را می پذیرد؟ اصلاً پذیرش و عدم پذیرش برای آذربایجان معنی داشته است؟ مسئله فراتر از اینهاست. اعتماد به نفس آذربایجانی شاید در جایی دیگر است. در جنبش تنباکو فتوا از طرف میرزای شیرازی صادر شد. در آن زمان آذربایجان کشت تنباکو نداشت، اما یک سگ در ذهن تاریخ، از هر سگ دیگری بیشتر نقش بسته است. وقتی که شاهی که امتیاز تنباکو را فروخته بود، فرستاده ی خود را برای قبولاندن تصمیم خود به تبریز فرستاد، مردم قلاده ای دور گردن سگی انداختند و او را فرستاده ی شاه خواندند. اگر مردم تبریز فقط به فکر تیره و نژاد خود بودند، قاعدتا باید از شاه ترک تبعیت و دفاع می کردند. مخالفت مردم تبریز با امتیاز تنباکو حتی کنسول انگلیس را به این نتیجه رساند که امتیاز با شکست مواجه شده است. آیا مشروطیت بدون آذربایجان، بدون انقلاب مردم آذربایجان، که در آن زمان، طبق اسناد موجود در مکتوبات و تلگراف های مبادله شده «ملت آذربایجان» خوانده می شد، امکان داشت به دست بیاید؟ قهرمان آن انقلاب، یعنی ستارخان اگر به تهران نمی رفت آیا به آن زاری و در نتیجه ی خدعه و خیانت کشته می شد؟ آیا حیدرخان عموغلی در مساعدت به میرزا کوچک خان کشته نشده است؟ آیا کلنل پسیان، فرزند بزرگ آذربایجان در نتیجه خدعه و خیانت قوام السلطنه و رضاخان کشته نشده؟ آیا سید جعفر پیشه وری، تیز هوش ترین رجل سیاسی آذربایجان، بیش از هر رجل سیاسی دیگر در زندان رضاشاه نمانده است؟ آیا همو پس از در رفتن رضاشاه، در واقع پس از برکنار شدنش به دست همان اجانبی که او را بر سر کار آورده بودند، نمی خواست فقط وکیل تبریز در مجلس شورای ملی باشد؟ و آیا با او مجلسیان آن همه خدعه نکردند؟ آیا او نبود که در بازگشت به تبریز نخستین کنگره ی ملی آذربایجان را برای تحقق شوراهای ایالتی و ولایتی تشکیل داد؟ آیا او نبود که نخستین بار به زنان حقوق مساوی با مردان داد. آیا او نبود که در طول یک سال با دست خالی یک ولایت به آن بزرگی را از شر لومپن ها، چاقوکش ها، دزدان سرگردنه، مفتخورها، گردن کلفت ها و زمین خوارها نجات داد؟ آیا او نبود که مشروطیت را در آذربایجان به صورت عینی پیاده کرد؟ آیا او نبود که پدر همه ی بچه های تبریز، دوست همه کارگران و دهقانان، و مسئول سلامت و امنیت سراسر منطقه ای به آن

بزرگی بود؟ و آیا برای کوبیدن دمکراسی در آذربایجان، و از بین بردن امید و آرزو در میان مردم منطقه این قوام و استالین نبودند که دست به دست هم دادند تا نخستین حرکت انقلابی کارگران و دهقانان را در آذربایجان نقش بر آب کنند؟ زبان ترکی، زبان رسمی آذربایجان شد، به دلیل اینکه زبان ترکی زبان رسمی اش بود. منتها قبلا بالقوه بود و پیشه وری آن را به فعل تبدیل کرد، تا بعد دوباره پس از سقوط فرقه نه از قوه خبری باشد و نه از فعل! آیا او نبود که دومین شهر بزرگ کشور، یعنی تبریز را شبانه آسفالت کرد؟ آیا او نبود که دومین دانشگاه کشور را به وجود آورد؟ آیا او نبود که بین مردم می گشت و از کسی واهمه نداشت؟ و او نبود که جز جنایتکاران و متجاوزان به عاف به بچه ها و زنهای مردم، کسی را تنبیه نکرد؟ آیا او نبود که تئاتر، موسیقی و ادبیات منطقه را به صورت رسمی رواج داد؟ شما خجالت نمی کشید مردی را که این همه خدمت کرده، خائن می خوانید؟ نامه ی استالین را در ملامت او در برابر چشم خود ندارید، که به او می تازد؟ و شما اصلا دقت نمی کنید که او اصلا و ابتدا نمی خواست از ایران برود. او را به قول پروفیسور زهتابی توی ماشین در بسته به آن سوی مرز بردند، و بعد هم به آن صورت فجیع کشیدند، تنها به خاطر این که جام شرابش را به سلامتی آذربایجانی که در چارچوب مرز ایران بماند، در مهمانی با قراوف، سر کشیده بود.

بزرگ ترین خصیصه ی سلطنت هر دو پهلوی مخالفت با آذربایجان بود. این دو به قول جلال آل احمد آذربایجان را مستعمره ی تهران کردند. به قول صادق هدایت، برای کوبیدن تبریز در عصر پیشه وری، مسائل جنوب و قشقای را به وجود آوردند. وقتی که ما را مجبور کردند کتابهای درسی را که به زبان مادریمان بود ببریم در میدان شهرداری به شعله های آتش بسپاریم، شعله هایی که بلند می شد، به پاهای مردانی می رسید که بالا سرمان به دار آویخته شده بودند. فدایی ها را که روزها کشیک می دادند و شب ها خیابان های تبریز را آسفالت می کردند، بعد از سقوط فرقه دمکرات، از خانه ها بیرون می کشیدند، درست جلو چشم ما بچه های آن دوره، و می گفتند راه بیفت، پشت سرت را هم نگاه نکن، و بعد، درست جلوی چشم ما با تیر می زدند و جنازه هایشان را توی جوب یا کنار جوب می انداختند و راهشان را می کشیدند و می رفتند. با مردمان کدام شهری در ایران غیر از شهرهای آذربایجان این معامله شده است؟ حقیقت این است که من از همان دوران بچگی عادت کردم که موقع راه رفتن گاهی برگردم و پشت سرم را نگاه کنم.

پس از این فجایع، تعلیمات دکتر محمود افشار که رضاخان بیسواد را به رسمی کردن زبان فارسی برای سراسر کشور تشویق کرد، به سراغ فرزند رضاخان آمد، و این یکی که از چاپ شعرهای مادر ترکش امتناع می کرد، تدریس زبان مادری خود را در آذربایجان ممنوع کرد. کسی که به مادر خود، و زبان مادر خود خیانت کند به طریقی اولی به همه خیانت خواهد کرد. و عجیب این که از آن روز تا به امروز، انگار دنیا عوض نشده است. هنوز پس از گذشت شصت و یکسال، پس از این همه

حرکت در سراسر دنیا، پس از این همه انقلاب و ضد انقلاب و کودتا و ضد کودتا، پس از پیدایش دهها کشور مختلف در سراسر دنیا، پس از این همه آزادی که در همه جا بسیاری از مردمان جهان به دست آورده اند، هنوز ملت آذربایجان حق ندارد به زبان زن رضاشاه پهلوی، به زبان مادر و زبان زن سوم محمدرضا پهلوی و به زبان رهبر کنونی جمهوری اسلامی پشت میز بنشیند و درس و کتاب بخواند. و زبان اینها همان زبان مادری بنده و زبان مادری سی میلیون نفر از جمعیت کشور است. مسئله این است: آذربایجانی باید حق نوشتن، خواندن، تحصیل و تدریس به زبان مادری خود را داشته باشد. آذربایجان نیز حق دارد هویت خود را داشته باشد. آذربایجانی باید مدیریت منطقه خود را به درایت خود، به زبان خود داشته باشد. در غیر این صورت آذربایجانی هم میهن شما نیست. مستعمره ی مناطق فارسی زبان است. مستعمره ی اصفهان و شیراز و نیمه ی فارس تهران است. این یک مبارزه است، یک مبارزه. آذربایجانی می گوید فرهنگ را از سلطه ی مطلق صاحبان یک زبان دربیورید. ما تسلاوی فرهنگی، زبانی و اداری می خواهیم. فقط دریغ کردن این تسلاوی از مردم آذربایجان است که آنها را در هر لحظه ای که فرصت به دست بیاید نسبت به زورگویان عاصی خواهد کرد. تنها تسلاوی حقوق دمکراتیک بین همه ی ملیت ها و اقوام کشور است که ضامن بقای کشوری به نام ایران است. شما می توانید ایران را از دست بدهید، یا ایران را مجموع آدم هایی که در ایران، در خانه ی خود زندگی می کنند، و از حقوق مساوی برخوردارند تا پایان تاریخ داشته باشید. کشوری به نام ایران از ابتدای پیش تاریخ و تاریخ یک جوهره ی مطلق مفرد منفرد تجزیه ناپذیر نبوده است، و نداشته است. همیشه در آن گروهها، اقوام، ملت ها، و ملیت ها و صاحبان زبان ها و فرهنگ های مختلف زندگی کرده اند. نسبت دادن یک جوهره مطلق به آن، یک خیال ناکجاآبادی محال، یک تصور در لامکان است، و نوستالژی برای یک ملت واحد صاحب زبان واحد با واقعیت آن منطبق نیست. هر قدر هم خیالبافان، پا از بسط زمین بلند کرده و در آسمان ها سیر کرده بخواهند با هزار جور وصله پینه و خونریزی و آدم دزدی، و پلیس و ژاندارم و مامور از جایی به جایی منتقل کردن و آشفته کردن خواب خلاق بی آزار با هزار جور غدر و حيله و اتهام و سیاست پیشگی و پشت سرش سفره کردن شکم مردم، آنها را از ریشه و بن بکنند و از آنها ملت واحده مطلق یکپارچه ی یک زبانه ی یک فرهنگه بسازند! ایران یک ایالات متحده ی ایران، یک اتحاد جماهیر ایران، یک مجموعه ملل مشترک المنافع می تواند باشد با زبان های مختلف، با یکی دو زبان مشترک بین همه، چرا که واقعیتش ایجاب می کند که این باشد و غیر از این نباشد، و حکومت هایی که در خلاف جهت این واقعیت حرکت کرده اند جز خونخوری برای مردم و خونخواری برای خود دستمایه ی دیگری نداشته اند. دیدیم که رویای شاه چگونه به کابوس همو بدل شد، وقتی که چند سال پیش از سقوط از ارتفاع مصنوعا بلند شده ی آن رویا — کورش آسوده بخواب، من بیدارم — در برابر نیمی از سران متحیر کشورهای آن زمان در واحه ای محصور در

صدها فرسخ در فرسخ کویر ایستاد و آن بازی های مضحک را به ناشیانه ترین شکل ممکن ادا کرد. هیچ بازی ای خنده انگیزتر از این جوهرگرایی باستانشناختی فلاکت بار نبود که پس از پایان یافتن ریخت و پاشش قرار بود خمس و زکات و صدقاتش مایه ی تیمم رسوای سلطنت در بازار مکاره ی مفلس تلویزیون های ایرانی لس آنجلس قرار گیرد، و سوبه ی دیگر آن، آراسته ترش، سخن ظاهرا اصلاح ولی سراپا جوهرگراییانه و باستانشناسانه ی پیرمردی باشد که لدی الورد به هر مجلسی خطاب به ایرانیانی که هر کدامش متعلق به قومی از اقوام کشورند می گوید، "ایران نگویید بلکه بگویید، "Persia" و این به معنای آن است که راز ماندگاری اقوام مختلف در کنار هم در یک خطه وسیع را، به رغم بیداد مردان خونخواره ای که همیشه شمشیر را از رو بسته بودند و با دهان های کف کرده فرمان قتل می دادند — هم سابق ها و هم لاحق هایش — با عوض کردن مکارانه یک کلمه — تا یک ملت به عنوان سرور چند ملت در اذهان جهانیان جا بیفتند — نمی توان توضیح داد، و نمی توان با گفتن این کلمه و کوشش در جا انداختن آن «در ذهن خامان ره نرفته» که هنوز «ذوق عشق ندانند» ظهور «دریادلان و دلبران و سرآمدان» را حتی لحظه ای عقب انداخت؛ همانطور که ملتی در برابر اهانت یک کاریکاتور قد برافراشت، به رغم آن همه تحقیر ظاهری از او به ظاهر، و کشتار فرزندان او به دست مامورانی که از استانها و مناطق دیگر وارد کرده بودند، چرا که مامور آذربایجانی نمی توانست و نمی خواست که بتواند در خانه تک تک منازل نویسندگان، روزنامه نگاران و بزرگان آذربایجان را بکوبد، و تعدادی از مردان را در برابر چشم زنها و بچه هاشان لت و پار کند و بعد آنان را روانه زندان ها و دخمه های گم و گور خود در مناطق دیگر کند، و یا خود، مردان و زنان نویسنده و شاعر آذری را به چنگ دوستاقبانان طاق و جفتش بسپارد.

البته هستند کسانی که پس از رویت این بلاها تزریق جدایی طلبی می کنند. اصلا چه کسی گفته است که ایران متعلق به دیگری است تا تو از آن جدای شوی؟ بزرگ ترین شهر آذری نشین جهان تهران است، با بیش از نیمی از جمعیت کل این پایتخت، که محصور به شهرهای آذری نشین است، بزرگترینش شهری به جمعیت چند میلیونی کرج، و واقع بین اگر باشیم باید بگوییم که تهران و اطرافش، به رغم داشتن میلیونها فارسی زبان، در دنیا، پس از استانبول و اطرافش، بزرگ ترین شهر ترک نشین جهان است، و شهر زادگاه من تبریز که باستان شناسان معاصر جهان ثابت کرده اند «باغ عدن» افسانه ای را به عهد عتیق ارمغان کرده است، جمعیتی در حدود نصف جمعیت ترک تهران را دارد، اما هنوز به صورت نمادین «پایتخت ترکان ایران» است. توهین کاریکاتور ایران نشان داد که ترکان آذری در همه جای ایران پراکنده اند و هر گوشه ی ایران را در واقع وطن خود می دانند، هر چند تعدادی راسیست در میان فارسی زبان ها هستند که آنان را به چشم بیگانگان می نگرند. ترکان ایران قریب هزار سال بر ایران سلطنت کرده اند. هر سه حوزه ی بزرگ شعر، فلسفه، عرفان و نثر فارسی، یعنی حوزه ی خراسان، حوزه آذربایجان (غرض سراسر آذربایجان است، هم

آنچه جدا شده و شمالی خوانده شده و هم آذربایجان ایران) و حوزه ی شیراز و اصفهان، و به طور کلی ایران مرکزی در زمان سلطنت ترکان به کار بی مانع و رادع خود ادامه داده اند. علاوه بر این ترکان ایران بزرگ ترین نقش را در تثبیت تشیع در ایران بازی کرده اند. ترکان ایران در برابر ترکان عثمانی ایران را از چنگ بیگانه نجات داده اند. ترکان ایران فقط مشروطیت را در ایران به ارمغان نیاورده اند. تمدن جدید، به طور کلی از راه آذربایجان وارد ایران شده. نخستین تئاتر و نمایش، نخستین ترجمه ی جدی، نخستین رمان های انتقادی و رئالیستی، نخستین شعرهای سیاسی طنزآمیز، نخستین نقد ادبی، و از همه ی اینها بالاتر، تصور عملی کردن انقلاب اجتماعی و تاریخی. غرض از فهرست کردن اینها به رخ کشیدن نیست، بلکه نشان دادن درجه و وسعت مشارکت در ساختن کل آن چیزی است که تاریخ یک کشور شناخته می شود. و این حافظه جمعی یک مجموعه آدم ها، ملیت ها و ملت هایی است که در کنار هم، درون هم، این سو و آن سوی هم ایستاده و مبارزه کرده اند. و این خودآگاهی و ناخودآگاه جمعی را هرگز نمی توان پوچ انگاشت و یا از در و پنجره ی حوادث تصادفی بیرون انداخت. هم ستارخان به این قضیه وقوف کامل داشت، هم شیخ محمد خیابانی و هم سید جعفر پیشه وری. و هوش و سواد و دانش مدنی، سیاسی و اجتماعی پیشه وری از آن دو تن دیگر به مراتب بیشتر بود. شوخی نبود: بزرگترین استان کشور را — که تحقیرهای امثال مستوفی و رضاخان و اطرافیان محمدرضا را تحمل کرده بود — بدون دریافت هیچگونه کمک از مرکز به سربلندی اداره کردن و نظم و آهنگ دادن به زندگی مردم، و به آنها هویت و افتخار انسان بودن را بخشیدن.

به همین دلیل است که باید معنای وجود و شکست فرقه ی دمکرات را در چهارچوب حرکات انقلابی آن دوره در سراسر آسیا، بویژه ایران، درک کرد. در واقع باید بین انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب مشروطیت، با دو سه سال فاصله از آن، انقلاب بلشویک و حرکت فرقه دمکرات و انقلاب چین رابطه ای جدی دید، چرا که این رابطه وجود دارد. همه ی این انقلاب ها هم علیه حاکمان داخلی روسیه و ایران و چین صورت می گرفت و هم علیه امپریالیسم رو به رشد در سراسر جهان. با این فرق که فرقه دمکرات درست در مقطع پایان جنگ دوم جهانی پیدا شده بود، و در جهت نابود کردن آن بورژوازی نوپای ایران، امپریالیسم جهانی، و استالینیسم دست به دست هم دادند. استالین پشت پیشه وری را به طمع نفت شمال خالی کرد، حزب توده با قوام السلطنه سازش کرد و فشار آمریکا و انگلیس هر روز بر همه ی دست اندرکاران فزونی گرفت و آذربایجان یکی از بزرگ ترین کشتارهای تاریخش را به دست عمال محمدرضاشاه متحمل شد. اگر فرقه در آذربایجان و قاضی محمد در کردستان شکست نخورده بودند، بی شک حرکتی که در میان کارگران نفت شروع شده بود، با شکست مواجه نمی شد، و بعدها از پس ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق، کودتای بیست و هشت مرداد نفت ملی شده را دوباره به سوی کارتل های نفتی روانه نمی کرد و شاهی که

رفته بود، برنمی گشت و ایران رسوایی کودتای بیست و هشتم مرداد را به عنوان یک لطمه و ضایعه ی حقارت بار ملی تحمل نمی کرد.

من به این نکته در گذشته اشاره کردم که بین تبلیغ روشنفکری و تبلیغ مذهبی در ایران یک فرق ساختاری بسیار مهمی وجود داشت. زبان روحانیت، شفاهی بود و به همین دلیل به زبان مادری مردم، به رغم تفاوت زبان مادری، در سراسر کشور دولت شاه هرگز تبلیغ مذهبی را به زبان خود مبلغ مذهبی که همیشه همان زبان مخاطب بود قدغن نکرده بود. من در سراسر زندگی خودم در ایران در تبریز روحانی ای ندیدم که فارسی حرف بزند. روی هم بلد نبودند فارسی حرف بزنند، و نیازی هم نبود، چون که مخاطب هم فارسی بلد نبود. بقیه ی ایالات و شهرهای ایران هم همین طور بود. در تهران وقتی که من بار اول روضه را به فارسی شنیدم به جای آن که غمگین شوم خنده ام گرفت. فکر می کردم که روضه را فقط می توان به ترکی خواند. این چیزها نیازمند رابطه ی مستقیم بود، ولی هیچ روشنفکری با مردم ارتباط مستقیم نداشت. ارتباط از طریق کتاب و روزنامه صورت می گرفت. و گاهی رادیو. ولی رادیو را فقط فارسی زبان ها می فهمیدند، و یا کسانی که تحصیلاتی داشتند. در سال ۳۱ در «راسته کوچه» ی تبریز، در قهوه خانه که می نشستم، تبدیل می شدم به مترجم نطق های مصدق برای مشتری های قهوه خانه. کتاب را کتابخوان ها می خواندند و همه کتاب ها فارسی بود. ما فقط یک سال همه چیز را به ترکی دیدیم، و آن دوره فرقه دمکرات بود. به همین دلیل نسل من ترکی را فقط به صورت شفاهی بلد بود. و فقط بعدها بود که امکان داشت که شخص، ترکی را به صورت مکتوب هم یاد بگیرد. یا یاد نگیرد. من اول فارسی، بعد عربی، بعد انگلیسی را به صورت مکتوب تجربه کردم. تجربه ی ترکی فقط یک سال بود. بعد که دانشگاه رفتم، فرانسه هم خواندم. ترکی مکتوب را بعدا یاد گرفتم، و بیشتر پس از گرفتن دکترا به ما این طور القا شد که ترکی فقط مال آدم های بیسواد است. و کاملا درست هم بود، به دلیل این که ما در خانه با پدر و مادر و مادربزرگ و عمه و بچه های دیگر ترکی حرف می زدیم، ولی کسی سواد نداشت، یعنی سواد ترکی نداشت. وقتی که می گفتند من یا برادرم سواد داریم منظورشان این بود که ما کتاب را به فارسی می خوانیم. به همین دلیل پدرم فکر می کرد که اگر ترکی را مودبانه حرف بزنی می شود فارسی. یعنی در ذهن او هم فارسی زبان از ما بهتران بود، و آدم اگر مودب می شد، به شکل از ما بهتران درمی آمد.

علت اینکه بازار مساجد گرم بود این بود که روحانیت به زبان مردم به مردم حرف می زد. به ندرت در تبریز آخوند فارس دیده بودم. همه ی آخوندها ترک بودند و ترکی حرف می زدند. ولی در مدرسه گفته بودند اگر ترکی حرف بزنی باید جریمه بدهید. به همین دلیل، به طور کلی ساکت می نشستیم و بر و بر یکدیگر را نگاه می کردیم. دارم این سیستم استعماری را توضیح می دهم. وقتی که لیسانس را در تبریز گرفتم، با چهار زبان خارجی، یعنی فارسی، عربی، انگلیسی و فرانسه به

صورت مکتوب سر و کار پیدا کرده بودم و دو تا از آنها را بسیار خوب بلد بودم، فارسی و انگلیسی را. ولی هنوز تسلط به زبان مکتوب مادری نداشتم. کسی درس نداده بود. از نظر زبانی من پنج شقه شده بودم. بعدها این روند رنج آور را به نوعی توفیق تبدیل کردم. به همین دلیل هرگز یادم نرفته که چه زجری کشیدم. این زجر، زجری بود که رضاخان بر ما تحمیل کرده بود. یک آدم کم سواد، که خودش هم فارسی درست و حسابی بلد نبود، تحت تاثیر یکی دو ترک که در مورد فارسی کاسه ی داغ تر از آتش شده بودند، مثل دکتر محمود افشار، یک زبان را به سراسر کشور تحمیل کرده بود، و به راستی که آدم عجیبی بود این رضاخان. دستور کشف حجاب داده بود. بسیار خوب. من فقط همین چند سال پیش بود در جایی خواندم که وقتی که زن و دخترهایش را بی حجاب به جمع مردان فرستاده بود، شب خوابش نمی برده و چکمه اش را به زمین و زمان حواله می کرده. یعنی این استعمار وضع بسیار بغرنج، گیج کننده و احمقانه ای را به همه، از خود شاه تا آن پایین پایین، تحمیل کرده بود. من به جای زبان مادری، چهار تا زبان خارجی یاد گرفته بودم. زن رضاشاه، شعر گفته بود به ترکی، یعنی زبان مادری من؛ و شوهرش رضا شاه، و بعدا پسرش محمدرضا شاه اجازه نمی دادند زن و مادرشان شعرهایش را چاپ کند، و رضاشاه در شب پس از کشف حجاب خوابش نمی برد که صورت زن و دخترهایش را وزرای کابینه اش دیده اند، که لابد آنها هم خوابشان نمی برد که زنها و دخترهایشان را رضاشاه دیده و می بینید که مدرنیته از چه سوراخ کلیدی می خواست به ایران راه پیدا کند. البته رضاشاه با قاطعیت معتقد بود که ترکها موقعی آدم می شوند که فارسی یاد بگیرند، و محمدرضا شاه که مادرش ترک بود، حتی با ساعد مراغه ای هم که فارسی اش بسیار بد بود فارسی حرف می زد. و معلوم نبود چرا قضیه را این قدر سخت می گرفتند. انگار آدم وقتی فارسی یاد می گرفت، خود به خود شاهپرست می شد. می بینید که در این جا هم صورت مسئله با حل مسئله خلط شده، هم صورت ها با صورت ها، و هم راه حل ها با راه حلها.

ناقوس انقلاب بیست و دوم بهمن را یک سال پیش تر ۲۹ بهمن تبریز به صدا درآورد. انقلاب ایران، همیشه یک انقلاب مرکب بوده. و تبریز همانطور که در جنبش تنباکو، در جنبش مشروطیت، در جنبش فرقه ی دمکرات، پیشگام بود، و یا به سرعت خود را به حرکاتی که در جاهای دیگر آغاز شده بود می رساند، ندای انقلاب بیست و دوی بهمن را با ۲۹ بهمن تبریز در داد. نخستین مامور دولت در ۲۹ بهمن تبریز کشته شد. نخست وزیر وقت گفت که یک عده از آن ور مرزها آمده اند و دست به چنین کار خائنانه ای زده اند. نخستین بار پس از سقوط فرقه دمکرات، شعارهای ترکی به گوش مردم رسید. و بعد اربعین های دیگر در سراسر کشور برگزار شد. انقلاب یک آهنگ نوبتی در طول یک زمان معین پیدا کرد. اگر ۲۹ بهمن تبریز نبود، ۲۲ بهمن ۵۷ هم نبود. اینها را از نظر روشن کردن حوادث نمی نویسم. به این دلیل می نویسم که نشان بدهم حرکت جدی بی مقدمه و بی موخره نیست. و آذربایجان جزء لاینفک تاریخ انقلاب است. در همه حال در ۲۹ بهمن تبریز

شعراها اغلب ترکی بود و این نخستین بار بود که چنین بود. یعنی آذربایجان صدای مستقل خود را به گوش همگان می رسانید. غرضم روشن کردن رابطه ای است که حرکات مشابه از نظر صوری، ناگهان به حرکات مختلف از نظر واقعی تبدیل می شوند. به نظر می رسد که هر حرکت انقلابی دیالکتیک خاص خود را عرضه می کند، و تا آن دیالکتیک عرضه نشده، درباره ی آن نمی توانیم حرفی بزنیم. اما این بار در این یک ماه صورت قضیه بر ملا بوده. یکی به زبان ترکی سوسکی را به صدا درآورده. سوسک حرف زده. به قول فروغ فرخزاد: «و سوسک، آه سوسک! وقتی که سوسک سخن می گوید.» و ناگهان چیزی که قرار بود یک سوسک باشد، به صداهای میلیونی تبدیل شده و تمام شهرهای آذربایجان، همه ی نقاط ترک نشین کشور، منجمله تهران را به صدا درآورده. انگار هیچ ترکی در طول این چند هفته ی گذشته، در هیچ جای ایران در خانه نمانده. باز هم دولت دست به کار شده که تحریکات خارجی است، مثل همان زمان ۲۹ بهمن. هر اقدامی علیه خفقان صورت بگیرد، به تحریک خارجی ها بوده است. فقط یک چیز به تحریک خارجی صورت نمی گیرد، خفقان، قتل، کشتار، وارد کردن نیرو از یک شهر دیگر به شهرهای آذربایجان. زهر چشم گرفتن از مردان در برابر زن و بچه شان؛ و گرفتن همه ی رهبران فرهنگی آذربایجان. آخر حرکت، سراپا حرکتی است دمکراتیک. شوخی نیست. پرجمعیت ترین ملیت کشور را به سوسک تبدیل کرده اند و از زبان او درباره ی بیسعودی و نفهمی آن ملیت یاهو گفته اند. و حالا همه شهرها را صدای توفانی مردم به لرزه درآورده: «یارب این بچه ی ترکان چه دلیرند به خون - که به تیر مژه هر لحظه شکاری می گیرند.» بابا اون بیچاره فقط یک سوسک حواله شما کرده بود، شما چرا دست به «عربده کشی قومی» می زنید؟ این «عربده کشی قومی» از طرف یک گروه که تیمم انقلاب چپ می کند - به دلیل این که آب یخ تر از آن است که وضو بگیرد - حواله ی آذربایجان شده است. اما آذربایجانی با تمام نیرو اعتراض می کند. چه صبری دارد! صبر ایوب! و ناگهان: «دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود - تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود. چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت - تدبیر ما به دست - شراب دو ساله بود.» انگار حافظ منظره را رصد کرده، شعر را گفته. خب، حالا چه می شود؟

دقیقا نمی دانیم چه می شود. آذربایجان همان چیزی را می خواهد که همیشه خواسته است. حقوق دمکراتیک، آزادی تحصیل از کودکستان تا دانشگاه به زبان مادری. برقرار کردن شوراهای ایالتی و ولایتی به صورت دمکراتیک. رسمی شناخته شدن زبان ترکی در هر جایی در ایران که در آن ترکان ایران زندگی می کنند. تامین بودجه معوقه، و بودجه مناسب برای تامین کمبودها، واگذاری اداره ی مسائل داخلی آذربایجان - همه نقاط آذربایجان طبق مستندات تاریخی، و نه طبق تقسیمات من درآوردی تاریخی اخیر، به خود مردم آذربایجان. اینها چیزهایی ست که همه ی آذربایجانی ها خواسته اند. اما کسانی که از دور دستی بر آتش دارند، نمی توانند برای آذربایجان تعیین تکلیف

کنند. مدرنیته را از طریق ترجمه ی کتاب نمی توان پیاده کرد. مدرنیته، یعنی ارتباط مدرن به صورت جدید در همه واحدهای کارآ و معاصر، آزادی رهبران قومی آذربایجان و نشستن با آنان برای تامین حقوق اجتماعی و تاریخی آذربایجان، تامین و اعتلای اقتصاد آذربایجان. خلاصه سپردن اداره داخلی آذربایجان به دست خود آذربایجان. و این عملی نیست مگر اینکه در مورد همه ی ملیت های ایران نیز همین کار را بکنید. مردمان ایران راهی جز اداره ی فدراتیو امور خود ندارند. همه ساعت هامان را به میزان این لحظه ی تاریخی تنظیم کنیم، چرا که فردا ممکن است نه ساعتی در کار باشد و نه تاریخی. تعصب را کنار بگذاریم و زیر یک سقف بنشینیم و مشکل را حل کنیم. کار را به دست کسانی بسپاریم که درایت حل مشکل را دارند، و خائن و خدمتگزار اجانب نیستند. به رغم داشتن اختلاف، غیرت دوست داشتن یکدیگر را داشته باشیم.

آیا اهانت ها به پایان می رسند ؟

یاشار تبریزی

سه سال از زمانی که آن سوسک در روزنامه ایران گفت "نمنه؟" گذشت. "نمنه" یک لغت مصطلح در زبان تورکی رایج در ایران است که نه در جمهوری آذربایجان ونه در تورکیه کاربرد دارد. این کلمه تشکیل می شود از "نه" + "من" + "ه" به معنی "چه به من". "نمنه دندین؟" یعنی "چه به من گفتی؟" اما ما تورکها به غلط می گوئیم "نمنه ایسته دین؟" یعنی "چه به من خواستی؟" در واقع کلمه "نمنه" در اثر مرور زمان به جای کلمه ی "نه" به معنی "چه" به کار می رود. این کمترین بلایی است که می تواند بر سر یک زبان مغضوب در کشوری بیاید که در آن کشور تکثر از هر نوعش خواه فکری، خواه فرهنگی، خواه زبانی، خواه سیاسی و... جرم محسوب می شود.

سه سال از قیام ملت آذربایجان برای احیای حقوق اولیه ی خود نظیر به رسمیت شناختن زبان تورکی در ایران، تحصیل به زبان تورکی در مدارس و دانشگاه ها، رفع و جبران تبعیضات اقتصادی و سیاسی نسبت به آذربایجان و پایان دادن به تحقیر و تحریف نسبت به هویت و ریشه تورکان در ایران گذشت. آذربایجان دهها شهید در جهت آرمانهایش تقدیم کرد، صدها نفر روانه ی حبس شدند و بیش از ده نشریه تورکی توقیف شد. صدای آذربایجان به گوش ایرانیان و اهالی دنیا رسید، اما چرخ دنده های سیستم فکری - سیاسی شونیسیم متوقف نشد، کماکان می چرخد تا هویت وموجودیت تورکها را در ایران را له کنند.

چهار ماه روزنامه شونیستی ایران به ناچار تعطیل شد، نه برای اینکه آذربایجانی را انسان می پندارند، برای اینکه نگران تمامیت ارضی کشورند. احزاب سراسری چندی نیز سرکوب قیام آذربایجان را محکوم کردند، آنها نیز عموماً دلواپس حق و حقوق آذربایجانی ها نیستند، بلکه اکثر آنها نگران منافع مرکزند. آنها هم که در موقع بحران از ترس متهم شدن به بی تفاوتی بیانه ای صادر کرده بودند اکنون سکوت پیشه کرده اند. کسانی که سنگ ایران و ایرانی بودن را به سینه می زنند نه به هویت آذربایجانی ها توجهی دارند ونه به حقوق و مطالبات آنها و در واقع خود، آذربایجان را از ایران تجزیه می کنند. برای آنها آذربایجان سنگر دفاع از مرکز است که سرمایه مادی و معنوی خود را باید دو دستی تقدیم مرکز کند و بس. آنگاه که صدای حق طلبی از آذربایجان بر می خیزد تنها به تعریف و تمجید آذربایجان می پردازند و آذربایجان سر ایران می شود.

بعد از چهار ماه روزنامه ایران نیز رفع توقیف شد. البته هنوز نشریات آذربایجانی از توقیف و دهها آذربایجانی از حبس خلاص نشده اند دهها جوان و نوجوان آذربایجانی دیگر به جرم گفتن "هارای هارای من تورکم" به حبس و شلاق محکوم شدند. از نظر مدیر مسئول روزنامه ایران تورکی صحبت کردن سوسک توهین محسوب نمی شود و در تاریخهای متفاوت در این روزنامه حیواناتی به زبان فارسی صحبت کرده اند. آری در این مملکت حق تورکها از زبان مادریشان این است که هر از چند گاهی زبان خود را از زبان حیوانات، یا صاحبان منزلتهای پایین اقتصادی و اجتماعی بشنوند. توجیه مدیر مسئول روزنامه ایران زمانی قابل قبول است و زمانی می توانستیم سهمی از زبان حیوانات را به تورکی اختصاص دهیم که سهم تورکان در بقیه موارد نیز عادلانه باشد. یعنی تحصیل تورکها به زبان مادری باشد، حد اقل یک سوم مطالب نشریات و برنامه های رسانه های سراسری تورکی باشد، کودکان تورک کارتونهای خود را به زبان مادری تماشا کنند، تورکها در اداره، دادگاه و... در محل زندگی خود از زبان مادری استفاده نمایند و تعداد کارخانه ها، بیمارستانها، اتوبانها و پل های آذربایجان با اصفهان و تهران و کرمان و یزد و خراسان یکی باشد. آنگاه سوسکهای روزنامه ایران نیز حق داشتند به زبان تورکی صحبت کنند.

مدیر مسئول روزنامه ی ایران در ادعایی مبهم و عجیب بیان می کند که این کاریکاتور جعل شده است و به تعداد زیادی در شهرهای آذربایجان توزیع شده است. سوال این است که آیا سلسله توهین های رسمی و غیر رسمی در طول نود سال اخیر علیه تورکها نیز جعلی بودند؟ آیا اهانت های متعدد مستوفی استاندار انتسابی آذربایجان در زمان رضا شاه، که آذربایجانی را یونجه خوار معرفی کرده نیز جعلی بودند؟ آیا پرسشنامه صدا و سیما ی لاریجانی (پرسشنامه فاصله اجتماعی، ۱۳۷۴) که تورکها را موجوداتی غیر عادی معرفی می کند و تمایل به زیستن و ازدواج با آنها را مورد ارزیابی اجتماعی قرار می دهد نیز جعلی است؟ آیا روایت از معنی تورک به عنوان "دست و صورت نشسته" یا "بی نماز و عرق خورده" و ... در کتاب چاپ انتشارات وزارت امور خارجه (مطالعاتی درباره تاریخ و زبان و فرهنگ آذربایجان، ۱۳۷۹، فیروز منصوری) نیز جعلی است؟ البته برای توهین به آذربایجانی نیازی نیست که سوسکها به تورکی سخن گویند. همین که در دانشگاه شهر تبریز به عنوان یکی از مهمترین شهرهای تورک دنیا زبان پهلوی تدریس می شود اما حتی از دو واحد درس تورکی اختیاری نیز مضائقه می شود. بدترین توهینی است که می توان در حق تورکها نمود. آیا بی تفاوتی و سکوت در مقابل نابودی زبان ۲۵-۳۰ میلیون تورک در ایران در حالی که حفظ یک گلبرگ از نقش و نگار فلان بشقاب متعلق به فلان تمدن باستانی نیز اهمیت دارد، توهین و بی احترامی به تورک های ایران نیست؟

زمانی که به کودک تورک تلقین می گردد برای اینکه باسواد شود، برای اینکه بتواند برای خود شخصی شود باید زبان مادری را فراموش کند. از این رو کودک می بایست آموخته های خود از

محیط اطراف را دوباره و با سیستمی دیگر و البته نه بر اساس زبان عاطفی مادری باز سازی کند و چه بسا تا آخر عمر نیز نتواند. در این سیستم سخن گفتن به زبان مادری و لهجه داشتن مایه شرمساری است خلایقیت، ابراز وجود و اعتماد به نفس رنگ می بازد. کودک تورک امنیت خانواده را در محیط بیگانه ی مدرسه حس نمی کند در نتیجه این سیستم تحمیلی حلقه های عاطفی و منطقی او با پدر و مادر و جامعه ضعیفتر می شود. با تاریخ و پیشینه و میراث فرهنگی خود بیگانه می شود گویا زبان مادری او نه گرمی دارد و نه پیشینه ای، حتی یک کتاب هم به زبان مادر ی او نگاشته نشده است. یک بیت شعر هم به زبان مادری او سروده نشده است. همه اش سعدی است و حافظ، خواجه عبدالله است و فردوسی و بس. زبان جامعه و خانواده با زبان ترقی متفاوت می شود و بدین ترتیب نسلی به وجود می آید که نه برای خانواده و جامعه خویش بلکه برای استعمار مرکزی مفید می باشد. در او تابعیت از مصلحتهای خانواده و حس خدمت به جامعه ضعیف است، تهرانی بودن و گریز از جامعه ای که همواره به گونه ای مستقیم و غیر مستقیم تحت تحقیر و تبعیض بوده است برای او آرزوست. کوله بار اندوخته های مادی و معنوی او آماده روانه شدن به سمت مرکز است.

پتانسیل های سازندگی و خلایقیت، نسل به نسل و در مقابل دیدگان ما محو می شوند. آیا نسلهایی که هویت، خلایقیت و اعتماد به نفسشان در سیستم آموزش شونیستی از بین می رود نمی توانستند به صاحبان اراده در مقابل استعمار چپاولگران تبدیل شده و ارتقا و رشد جامعه خویش را تضمین کنند؟

روزنامه ایران تعطیل شد، سردبیر و کاریکاتوربست آن محبوس گشتند و دوباره روزنامه ایران به کار افتاد و سردبیر و کارکاتوربست آن تبرعه شدند. اما تحقیرها و تبعیضها پایان نیافت. سیستم فکری - سیاسی شوونیسم کماکان پا برجاست تا نسل های جدیدی از توهین کنندگان را پرورش دهد .

تحلیلی بر جریان ها و زیر ساخت های سازنده قیام یک خرداد اؤزگور گونئی

غول خفته بیدار می شود؟! این تیتیر یکی از مقالات ملی- مذهبی های بعد وقایع خرداد بود. هر چند این تیتیر تا حدی بی ادبانه به نظر می رسد اما درک ایشان از عظمت ملت آذربایجان و روح بیداری ملی که در کالبد آن دمیده شده است کاملا صحیح است. حرکت ملی آذربایجان از سالهای بعد جنگ و بخصوص در دهه ی هفتاد راه بسیار سخت و مشقت باری را در جهت آزادی ملت خود آغاز کرد. فعالین با امید به آینده در تحمل سختی راهی که شروع کرده بودند اراده ای پولادین داشتند. در حالی که اکثریت قاطع جریانهای حاکم تنها آنها شوخی بیش نمی دانستند، دانشگاه آغوش خود را بر روی چنین ایده آل هایی گشود و اقدام به ایجاد چارچوب های تئوریک آن کرد. با ایجاد ادبیات سیاسی از طریق نشریات عضوگیری اولیه را برای ورود به جامعه با مهارت به پیش برد. اگر در این مرحله اقدام به فعالیت در خارج دانشگاه می کرد هرگز نمی توانست از سطح عده ای محدود خارج گردد. با حضور این ایده در دانشگاه دانشجویان جنبه های مدرن و دموکراتیک آنها بسط دادند به گونه ای که با جذب اصول دموکراتیک و حقوق بشری رقیبی برای گفتمان های مدرن گردید. به علت اینکه دانشجویان از همه طبقه ها و از هر دو جنس مرد و زن هستند، بروز آن در دانشگاه به این معنی بود که نمایندگانی از تمام ملت آذربایجان با این تفکر آشنا شده اند. وقتی حرکت ملی با ظهور دوم خرداد (انتخابات ریاست جمهوری) به طرح و نمایش خواست های خود در فضای عمومی آذربایجان همانند قلعه ی بابک و نشریات سراسری اقدام کرد، دانشجویان نیز به آن پیوستند و عضوگیری اولیه در فضای خارج دانشگاه در سطح گسترده آغاز گردید. اما همه ی این مسایل زمینه ای بر آغاز سالهای طوفانی بود که از اوایل سال ۱۳۸۴ شروع گردید. تاکنون تمام تجمعات یا در داخل دانشگاه و یا در خارج از شهرها در قلعه ی بابک، ساوالان، کاظمی داشی و ... صورت گرفته بود. دولت خاتمی در آخرین سال عمر خود تصمیم گرفت به فشار گروههای محافظه کار سنتی گردن نهد و دست به سرکوب مراسم قلعه ی بابک بزند. برخوردهای شدید در این روز با جوانان میللتچی باعث گردید تا ایده ی کشیده شدن این مراسم ها به خود شهرها مطرح گردد. لازم است در این جا از قهرمان مبارز عباس لسانی نیز یاد کنیم که پیش از همه در مراسمهای رسمی

مانند مراسم سالگرد ستارخان اقدام به طرح این مسئله ی جسورانه کرد. تنها یک ماه از این درگیری گذشته بود که در سالگرد مشروطه عده ای به تعداد ۵۰ تن از جوانان میلیتیچی فقط به مدت یک ربع موفق به تظاهرات در خیابانهای تبریز از چهار راه آبرسان به طرف چهار راه منصور شدند. مسئولان مغرور که چند روز پیش از زبان استاندار آذربایجان شرقی دکتر سبحان اللهی فاتحانه از سرکوب مراسم قلعه ی بابک سخن رانده بودند هرگز برای مقابله با چنین نمایشی پیش بینی های لازم را نکرده بودند و بدین ترتیب نیروهای پلیس حاضر در چهارراه آبرسان در ترافیک جا ماندند و جوانانی که از حمله نیروهای پلیس خشمگین بودند دست به تظاهرات چند دقیقه ای زدند. آری دیگر تابوها شکسته بود. دیگر هیچ فعالی از عدم امکان تظاهرات های خیابانی سخن نمی گفت. این تظاهرات بیش از اینکه بر روی مردم تاثیر گذار بر روی خود این جوانان فعال تاثیر گذاشت و پرستیژ خوفناک و شکست ناپذیر حکومت که از سالها قتل عام و تبلیغات رسمی و غیر رسمی بدست آمده بود در خیابانهای تبریز لگد مال شد. همه راضی بودند با تعریف لحظات این چند دقیقه به احساس موفقیتی چند باره دست می یافتند. دیگر اکنون سبحان اللهی نیز می بایست اعتراف می کرد به جای شکست جریان هویت خواهی آنها به شهرها کشانده است. هرگز فریاد یکی از دوستانی که بعد از حمله ی نیروهای حاکمیت به جوانان خواه در قلعه بابک را فراموش نمیکنم: "بیز نبیه بو باتوم لاری داغدا- داشدا یئییروخ (یئییریک)، بیز کی باتوم یئییروخ، تبریزین خیوانلاریندا بییاخ میللت ده گؤرسون نه- لر اولور".

در این سال ما استاد فرزانه را از دست دادیم. او وصیت کرده بود که پیکرش را در تبریز به خاک بسپارند. اکثر فعالین به طرف تبریز روانه شدند. جمعیتی نزدیک به دو هزار نفر در مراسم تشییع جنازه ی استاد و جمعیت بسیار بیشتری در مراسم ختم شان در مسجد طوبی جمع شدند. از همه طیف ها در مسجد جمع شده بودند اما فشارهای امنیتی نیز خود نمایی می کرد. یکی از مهمترین اتفاقات پاییز این سال ابتکار تحسین بر انگیز یکی از گروههای فعال حرکت ملی در اورمو برای اجرای مراسم آتش بازی در سطح شهر بود. این حرکت نشان می داد که فعالین بیشتری درصدد کشاندن دامنه خواستها خود به سطح جامعه با اقدامات نمادین بودند. این مراسم به قدری باشکوه بود که سی دی های آن بلافاصله تهیه و بین مردم و فعالین پخش گردید. حاکمیت دیگر تحمل خود را از دست می داد. زمستان همین سال "سهند افشاری" یکی از فعالین نام آشنای آذربایجان بصورت مشکوکی در اثر تصادف جان خود را از دست داده بود. ابراز احساسات دوستان هم فکراں جوان در قبال فقدان او بسیار متفاوت از قبل بود. هر کسی می توانست در غم او نوشت و آغیت ها سرود. مراسم ختم او آنچنان سیاسی شده بود که سازمان اطلاعات اقدام به دستگیری تعدادی از فعالین کرد. نشریه دیپلماس نیز جلسات هفتگی خود را در تبریز حول مسائل مهم آذربایجان تشکیل می داد. اینک دیگر خارج از دانشگاه فعال تر از داخل می نمود. روزهای سرد زمستان با ورود به ماه

اسفند برای فعالین روزهای پر حرارت و پر شورتری را به همراه داشت. دوم اسفند روز جهانی زبان مادری در حد قابل توجهی گرمی داشته شد. چند روز نگذشته بود که حادثه ای خارج از تصور در خیابان های تبریز روی داد. چند ساعتی از ظهر نگذشته بود که عده ای از فعالین در مقابل خلیفه گری ارامنه در تبریز جمع شدند و با شعارهای الله اکبر در اعتراض به اشغال اراضی جمهوری آذربایجان در قاراباغ و روز قتل عام مردم شهر خوجالی دست به تظاهرات خیابانی زدند. دقایقی چند شعارهای ملی به شعارهای مذهبی افزوده شد. در عرض چند دقیقه هزاران نفر از اطراف به جمعیت پیوستند و حاکمیت سراسیمه جمعیت تظاهرات کننده را نرسیده به چهارراه شهناز متفرق کرد. مردمی که از هر سو به چهار راه شهناز رسیده بودند نزدیک به ده هزار نفر بودند. دیگر زمان تظاهرات های چند ده نفری چند ماه پیش نبود و حرکت ملی می توانست بر روی تظاهرات های چند هزار نفری در خیابان ها حساب باز کند. اکنون ارزش اقدامات جوانان جسور آذربایجانی که در تابستان این هراس بی مورد از حاکمیت را شکسته بودند. سال پر بار ۸۴ بدین ترتیب به پایان رسید. و سال ۸۵ با تکیه بر دستاوردهای سال قبل روزهای جاودانه و پر خاطره ای را برای جنوب رقم زد.

شروع سال ۸۵ نیز با برخی اقدامات فعالین حرکت ملی آغاز گردید.

خرداد چگونه آغاز گردید؟

ساعت ۴ عصر شنبه ۲۳ اردیبهشت در اتاق دانشجویی-مان در یکی از خوابگاههای تهران نشسته بودیم. اتفاقا در مورد ۱۹ اردیبهشت و فرصت از دست رفته برای گرامیداشت این روز سخن می گفتیم که بلندگوی خوابگاه صدا زد: فلانی! تلفن!

آن طرف تلفن یکی از دوستان دانشجوی دانشگاه اورمو بود. بلافاصله بعد از سلام گفت که

جوما گونونون روزنامه سینی گورموسن؟

• یوخ ، جوما گونو کی روزنامه چیخماز!

نییه! ایران روزنامه سی دونن بیر کاریکاتور چکیب اورادا تورکلری سوسری یه اوخشادیب!

• اده! بو کی بولارین ایشی دی. نئچه گون بوندان قاباق جا اولسایدی اؤیرنجی گونو اوچون یاخچی ایش وئرردی؟

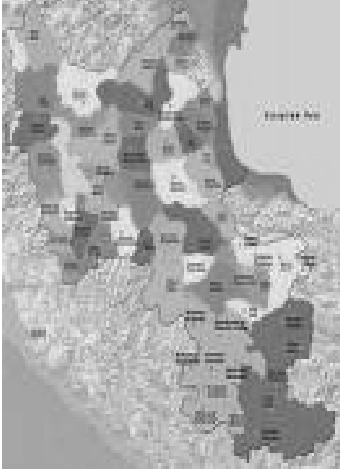
اولسا روزنامه نین بو سایینی تاپ! شاید یئنه ده ایشه گلدی

روز یکشنبه این نشریه را در سایت شمس تبریز دیدم! توهینهای از این بزرگتری نیز قبلا صورت گرفته بود و اعتراضاتی هم شده بود اما فقط بهانه جویی دانشجویان می توانست توجیه گر این عکس العمل که هنوز در حال شروع بود باشد. شب با دانشجویان دانشگاه تبریز نیز صحبت کردیم. یکشنبه، ۲۴ اردیبهشت، عده ای از فعالین دانشجویی دانشگاههای اورمو و تبریز دست به تحصن زدند و روز بعد هزاران نفر از دانشجویان این دانشگاهها برای اعتراض در صحن دانشگاه حاضر شدند.

بزرگترین تجمع دانشجویی در دانشگاه تبریز با حضور بیش از ۵ هزار تن از دانشجویان براگزر گردید و شعار زیبای "گوش حله سؤنمه ییب! آنا دلیلم اولمه ییب" را سر دادند. دانشجویانی که از چند روز پیش به انتخاب شعار "ستارگان پارسی" برای تیم ملی معترض بودند و حتی پارچه نوشته هایی نیز برای اعتراض به آن آماده کرده بودند به صف معترضین پیوستند.

بلافاصله پس از تحصن دانشجویان در دانشگاههای تبریز و اورمو این پیام کوتاه را ارسال کردیم: "تبریز و اورمو اؤیرنجی لری صباح تحصن ائده جک لر! سس لرینه سس وئره ک!" و بی هیچ تردیدی بلافاصله جوابهایی از سوی فعالین توپلوم و دیگران ارسال گردید: "اولدو! هاجان؟ هارا؟" بی شک همه اهمیت فرصت بدست آمده برای اقدام همه جانبه در دانشگاهها همانند اعتراض ۱۹ اردیبهشت سال ۷۴ را درک کرده بودند. ما می توانستیم روزهای باشکوه سال ۷۴ را تکرار نماییم. اعتراض ها بصورت خستگی ناپذیری به مدت یک هفته در دانشگاههای تهران، آزاد تبریز، تربیت معلم تبریز، علامه طباطبایی، امیر کبیر، خواجه نصیر، رشت، بیرجند، اصفهان، همدان، قزوین، زنجان، اردبیل و... بدون وقفه ادامه یافت. تداوم این اعتراضات با اعتراضات بعضی از نمایندگان، پخش اعلامیه ها، ارسال پیام های تلفنی، فعالیت مناسب سایت های اینترنتی باعث آگاهی عموم مردم از این مسئله شد. روز ۲۸ اردیبهشت شایعاتی مبنی بر تحصن بازار در تبریز پخش شد. اما این کار عملی نگردید. تحصن های دانشجویی به دانشگاههای پیام نور و آزاد شهرستانها نیز کشیده شد. فعالین شهرستان خوی تصمیم گرفتند تحصن خود را در مرکز شهر برگزار کنند. روز ۳۰ اردیبهشت ساعت ۵ بعد از ظهر اولین اعتراض خیابانی در شهرستان خوی به مدت یک ربع با موفقیت انجام شد. تظاهرات بعد از دقایقی سرکوب گردید و عده ای نیز ضرب و شتم و عده دیگری دستگیر شدند. بلافاصله فعالین برای مقابله با هراس به وجود آمده از سرکوب و ضرب و شتم مردم تظاهرات کننده در خوی خبری با این مضمون را ارسال کردند. "قاضی خوبی تظاهرات را حق مردم معترض خواند و آنها را آزاد کرد." این تظاهرات می توانست در شهرهای دیگر نیز اتفاق بیفتند از اینرو برنامه ریزی برای تظاهرات در شهر تبریز آغاز گردید. دانشجویان روزها اقدام به تظاهرات می کردند و بعد از اتمام آن شروع به ارسال خبر به سایت های اینترنتی و پخش اعلامیه در شب ها می کردند؛ روزهایی که فرصتی برای استراحت وجود نداشت. خبرهایی مبنی بر تظاهرات مردم تبریز در روز ۱ خرداد در روز دوشنبه و بستن بازار از سوی بازاریان در تبریز در سایت های اینترنتی و پیام های کوتاه تبلیغ گردید: تحصن روز ۱ خرداد، ساعت ۴، مقابل راستا کوچه. تا ساعت ۴ کسی نمی توانست این چنین روز باشکوهی را حدس بزند. ساعت ۴ فعالین همه در خیابانهای منتهی به راستا کوچه بودند. بلافاصله هسته اولیه در راستا کوچه، آبرستان، بازار، جلوی استانداری تشکیل شده و مردم به حرکت در آمدند و مهمترین حادثه تاریخ معاصر آزربایجان را ساعت ها در خیابان های تبریز به نمایش گذاشتند. روز بعد اورمو در اعتراض به کاریکاتور و برای بزرگداشت یاد شهدای روز

قبل تبریز به خیابان‌ها آمدند. آنها فریاد می‌زدند "قالخ آیագا وطن داش تبریزده اولدو قارداش" و "اورمو او یاقدی تبریزه دایقادی". روزهای بعد شهرهای مرند، میاندوآب، اهر، زنجان یاد شهدای اورمو و تبریز را در خیابان‌ها گرامی داشتند. در روز ۴ خرداد سولدوز قهرمان با تقدیم ۱۴ شهید روزی سرشار از حماسه را در تاریخ آذربایجان رقم زد. در مشکین شهر شهید عابدینی به خون غلتید. در تارم، ماکو، مراغه... تظاهرات‌های خیابانی و دانشگاهی صورت گرفت. اما همه منتظر شهر شاه اسماعیل صفوی بودند. روز ۶ خرداد روز موعود بود. حاکمیت نیروهای خود را قبل از ظهر در خیابانها برای قدرت نمایی به حرکت درآورد. بعد از ظهر موعود قدرت نمایی مبارزین حرکت ملی آذربایجان بود. عباس لسانی فرزند قهرمان وطن بر دوش فعالین حرکت با فریادهای حق خواهانه خود کلید حرکت را در روزی زد که حکومت رودروی مردم و امام جمعه رودروی لسانی ایستاده بود. دقایقی بعد سیل مردم اردبیل در خیابانها به خروش آمدند و حاکمیت و امام جمعه باید زانوی تسلیم بر زمین می‌گذاشتند و منتظر فرصتی می‌بودند تا گفتار صفتانه بر سر لسانی‌ها بریزند و انتقام شکست مبارزه رودرو را بگیرند. روز هفتم خرداد آخرین تظاهرات باید مقابل مجلس در تهران صورت می‌گرفت. ساعت ۱۰ صبح برای این اعتراض انتخاب شد. مردم از شهرستانها بسوی تهران حرکت کردند. شب سران نظام برای مقابله با تهدیدی که یکی از ارکان نظام یعنی مجلس را تهدید می‌کرد تشکیل جلسه دادند. اعلمی به بهانه ی سفر به هندوستان از تهران دور شد و نمایندگان ساعت ۶ صبح دستوری بی سابقه را صادر کردند. مجلس نماد دموکراسی بوسیله نیروهای سپاه اشغال شد. چهار لشکر سپاه و صدها اتوبوس لباس شخصی در منطقه حاضر شدند. مترو برای ساعاتی تعطیل شد و اشتباهات دیگری که در تعیین ساعت نامناسب و مکان مناسب پیش آمده بود باعث گردید پر هزینه ترین روز تظاهرات‌ها برای فعالین رقم بخورد. علیرغم تجمع بیش از هزار نفر در ساعات اولیه مردم نتوانستند خود را به محل برسانند و تظاهرات به سختی سرکوب گردید. در عصر روز هفتم ما با وجدانی آسوده و غمگین در ازدست دادن بسیاری از مبارزین و دستگیری هزاران تن از آنها تلاش‌های خود را برای آزادی دوستان در بند آغاز نمودیم.



قانلا سوسدورودولار تبریزی
 سوسموردو .
 ناموس ساتیب،
 منلیک ساتیب
 قان چۆره یی یئینلرین
 گول له سینه توش گل میشدی
 اولو تبریز .
 حاق سسی کورشونلاری یاخیردی
 مظلوملوق هارایی ظالیملرین سارایین

و توپورودولر
 قارین چۆره یینه ساتیلانلارین
 قارا اوزونه .



و بیر پارتلاییش واردی،
 بوراسی آذربایجان
 و "هارای - هارای من تورکم"
 پارتلاییشی
 بو پارتلاییشدان
 تیرته ییردی تهران
 و تورک قانییلا یوغرولان
 تهران سارایی

بو قان یئترده قالما یا جاق

بو قانلاردان بؤیوک، بوتؤو

آذربایجان یاراناجاق

حسن صفری

حیات دوشونجه لری...

سن ائله بيلمه کی، کؤچدوگوم زامان ،
 دونیادان بیر یوللوق کؤجه جهیم من.
 بیر دفعه اولونجه، بلکه مین دفعه،
 اولومو تاپداییب کنجه جهیم من.
 بیر گون اؤز یانیندا گۆرمه سن منی،
 چیخ یاشیل باغ لارا قوش لاری دینله،
 اوکئان قودرتلی آراز نهرینی،
 ساخلاماق ایسته یین داش لاری دینله.
 دینله کولک لری کولک لرده ییم،
 اورک لردن سوروش اورک لرده ییم،
 بوتون گول لرده ییم، چیچک لرده ییم،
 بولودو شیمشکله پارچالایاراق،
 ظلومتی نور ایله بوغاجاغام من،
 غربده اولدوز کیمی باتسام، شرقه باخ !
 شرق دن گونش کیمی دوغاجاغام من !
 قانادلانا جاغام سنین یانینا،
 قیشلا البیخا ایلك باهار ایله،
 ساوالان داغینین زیروه لرین دن،
 غربه شرقه دوشن شوالار ایله.
 ایستیپ-باتماق اوچون یارانمامیشام،
 دوننم، بوگونم، گله جهیم من !
 بیر گون بو دونیادان گئتسم ده نه غم،
 دونیا یا یئنی دن گله جهیم من !



خلیل رضا